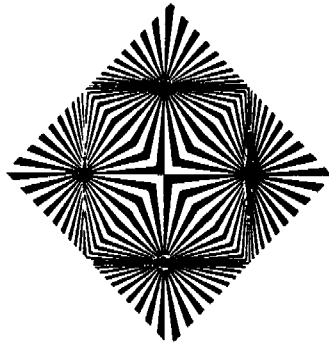


تعلیم اسلام در مغرب زمین

ساجیکو موراتا



* در غرب، زمانی که مباحث
اسلامی را تدریس می‌کنم،
همواره باید نسبت به آنچه
می‌گویم، بسیار دقیق و هوشیار
باشم.

واکنش‌های مختلفی از سوی آنها در برابر مذهب‌هایی که تدریس می‌کنم، بوده‌ام؛ مسأله‌ای که از نظر من خیلی مهم است و تا حدودی نشانگر برخی از مسائلی است که در حال حاضر جهان اسلام با آن مواجه است و در آینده به صورتی جدی‌تر مواجه خواهد بود. این مسائل عموماً به آنچه که ما امروزه "روابط عمومی" یا "روابط قشرها" می‌نامیم، مربوط می‌شود. شاید تجارب من برای نشان دادن برخی راه‌های مقابله با این مسائل و مشکلات که تا به حال به آنها پرداخته نشده، مفید باشد.

من فکر می‌کنم تجاربی که در طول ده سال تدریس در استونی بروک به دست آورده‌ام، برخی از دشواریهایی را که تعلیمات اسلامی در سالهای آینده با آنها مواجه خواهد شد، نشان می‌دهد. در اینجا لازم است اشاره کنم که مطمئناً هیچ فرهنگ یا تمدن اسلامی وجود نخواهد داشت، مگر اینکه تعلیمات (آموزش و پرورش) اسلامی به طور جدی مورد توجه مسلمانان قرار گیرد. درست است که نوع تدریس و تعلیمی که در یک دانشگاه غربی رایج است، با آنچه در حوزه‌های علمی سنتی کشورهای اسلامی وجود دارد، بسیار متفاوت است؛ اما باید توجه داشت که این مجامع سنتی آموزشی در مقابل مؤسسات آموزشی جدید و به سبک غربی به سرعت در حال عقب نشینی هستند.

زمانی که مباحث اسلامی را تدریس می‌کنم، همواره باید نسبت به آنچه می‌گویم، بسیار دقیق و هوشیار باشم. در حالی که، وقتی که ادیان خاور دور را تدریس می‌کنم، می‌توانم خیلی راحت و فی‌البداهه به سؤالات دانشجویان پاسخ بدهم. دانشجویان عاشق مسلک "بودا" و "تائو" هستند و آنچه را درباره این مذاهب می‌شنوند، بدون مشکل می‌پذیرند. آنها هیچ پیش‌داوری منفی نسبت به تفکر در شرق دور ندارند، در حالی که وقتی با اسلام مواجه می‌شوند -

همان طور که برخی از شما می‌دانید، من چندین سال از زندگی‌م را در ایران صرف مطالعه ادبیات فارسی، الهیات و حقوق اسلامی، اصول فقه، تصوف و فلسفه اسلامی کرده‌ام. دکترایم را از دانشکده ادبیات فارسی دانشگاه تهران اخذ کرده‌ام و موضوع پایان‌نامه‌م در این رشته، "نقش زن در هفت پیکر نظامی" بود. پس از آن به تحصیل فقه و اصول در دانشکده الهیات دانشگاه تهران مشغول شدم و هنگامی که در سال ۱۹۷۹ تصمیم به ترک ایران گرفتم، مشغول کار بر روی رساله دکترا در دانشکده الهیات بودم که موضوعش "مقایسه حقوق خانواده در اسلام و آیین کنفوسیوسی" بود.

پس از سفر به ایالات متحده، به تدریس علوم دینی در دانشگاه ایالتی نیویورک در "استونی بروک" مشغول شدم. در آنجا در مقاطع مقدماتی و پیشرفته به تدریس اسلام، کنفوسیوس‌سیسم، تائوئیسم، نتوکنفوسیوس‌سیسم و بودیسم و همچنین درسی تحت عنوان «معنویت زنانه در مذاهب جهانی» پرداختم. درس اخیر یک مطالعه تطبیقی در نظریه‌های هستی‌شناسانه و روان‌شناسانه متعلق به سنت‌های چینی، شیتوئیسم، بودیسم و اسلام به شمار می‌آمد.

دانشجویان من همیشه مخلوطی از ملیت‌ها و نژادهای مختلف بوده‌اند و گرچه اغلیشان آمریکایی‌اند، اما تنها اقلیتی از آنها به جریان اصلی آمریکایی‌های سفید تعلق دارند و در میان آنها تعداد زیادی آمریکایی سیاهپوست و تعداد قابل توجهی دانشجوی مهاجر از سراسر جهان، از جمله چین، کره، ژاپن و هند حضور دارند. زمانی که من در مورد اسلام تدریس می‌کنم در حدود یک سوم دانشجویانم مسلمانانی هستند که خود و یا والدینشان مهاجر بوده‌اند.

در ترم‌های مختلف تحصیلی، تجارب جالبی با دانشجویان مسلمانم به دست آورده‌ام و شاهد

*** سنت چینی مرا به زبانی مسلح
می‌کند که با کمک آن می‌توانم
توضیح بدهم چگونه می‌شود به
جهان و انسان به عنوان تجلیات
«اصل واحد» نگاه کرد.**

راجع به آن فکر کنند. دوم اینکه من بحث را با بررسی نگرشهای چینی در مورد جهان آغاز می‌کنم. و البته اکثر دانشجویان چیزهایی در مورد کنفوسیوسیزم و تائوئیسم می‌دانند. به طور کلی دانشجویان آمریکایی نسبت به تمدن خاور دور نگاه مثبتی دارند. آنها با برخی از جوانب این تمدن از جمله هنرهای رزمی و غذاهای چینی، حداقل از طریق فیلمهای "کنگ فو" آشنایی دارند. زبان مذاهب چینی به نظر آنها که در جامعه و فرهنگ غربی بزرگ می‌شوند یک زبان غیر مذهبی است که بیشتر در مورد پدیده‌های طبیعی و طبیعت صحبت می‌کند تا خداوند. و گرچه در آن ادیان مسأله اخلاقیات خیلی مهم است؛ اما با مباحثی که به صورت ناخوشایند دربارهٔ اسلام و مسیحیت ارائه شده، همراه نیست.

موضوع اصلی‌ای که من در پرداختن به سنت چینی در مرکز توجه قرار می‌دهم، "بین یانگ" (Yin - Yang) است.

در آمریکا تقریباً همه راجع به "بین یانگ" یا شنیده‌اند و یا حداقل سمبل آن را دیده‌اند. دانشجویان به سرعت در می‌یابند که ایدهٔ "بین یانگ" به آن سادگی که در نگاه اول به نظر می‌رسد، نیست. ما وقت زیادی را صرف خواندن کتاب یی‌چینگ می‌کنیم. این کتاب در مورد ۶۴ اصل مقدماتی "بین - یانگ" و یا ۶۴ الگوی اساسی که در طبیعت، جامعه و در روح انسانی وجود دارد، بحث می‌کند. این الگوها طرق اصلی چیزی را نمایان می‌سازند که "اصل یگانه" بوسیلهٔ آنها یک رابطهٔ دوگانه با عالم برقرار می‌سازد. برای مسلمانان که هیچ‌گونه آشنایی با تفکر چینی ندارند، روشترین معادل برای این ۶۴ الگوی اصلی و یا ششگانه‌های (hexagram) یی‌چینگ، ۹۹ اسم خداوند است. این اسامی که هزاران کتاب دربارهٔ آنها نوشته شده است، شیوه‌های اساسی را که از طریق آنها خدای یگانه با مخلوقات بسیارش رابطهٔ

حتی آن دانشجویان آمریکایی الاصل مسلمان - نسبت به دین اسلام با پیش دآوری منفی برخورد می‌کنند. به طور مثال، هنگامی که از یکی از دانشجویانم دلیل حضورش در درس اسلام را پرسیدم، گفت که تنها دلیلش از شرکت در این درس این بوده است که بداند چرا باید با اسلام مخالف باشد و از مسلمانان متنفر باشد. به نظر او تنفر نسبت به تفکرات اسلامی یک رفتار کاملاً طبیعی و شایسته بود و می‌پنداشت که شرکت در این درس دلیل این خصومت شایسته (!) را برایش روشن خواهد ساخت. برخی از دانشجویانی که دروس مذاهب خاور دور را با من می‌گذارند، به دفتر من می‌آیند و کتابهای زیادی یا خطوط ناآشنا در آنجا مشاهده می‌کنند و وقتی می‌شنوند که این کتابها دربارهٔ اسلام است، خیلی تعجب می‌کنند و به من می‌گویند: «استاد، شما که ادیان را به این خوبی تدریس می‌کنید، پس چطور دین به این وحشتناکی را درس می‌دهید!» البته باید بگویم که اکثر همین دانشجویان وقتی که در ترم بعد درس اسلام را می‌گذرانند، درک می‌کنند که اسلام آن طور که آنها فکر می‌کردند، نیست.

درسی که در آن تعصب دانشجویان بیش از همه ظاهر می‌شود، «معنویت زنانه در مذاهب جهان» است. اکثر دانشجویانی که این درس را می‌گیرند، جذب صفت زنانه (Feminine) می‌شوند و فکر می‌کنند که من می‌خواهم دربارهٔ مسائل مربوط به زنها صحبت کنم؛ آنها تصور می‌کنند که می‌خواهم در طول درس به صورت منفی با مسألهٔ زنان برخورد کنم زیرا به تصور آنها با زنان مسلمان بدتر از همهٔ زنان روی زمین رفتار می‌شود!

من به سرعت فهمیدم که چگونه با این وضعیت مواجه شوم. در وهلهٔ اول تدریس اسلام را به ترم دوم موکول می‌کنم تا دانشجویان مجبور نشوند از اول ترم

*** در تعالیم اسلامی، توحید
سمت‌گیری اصلی را مشخص
می‌کند و به ما می‌آموزد که همه
چیز از خداست و به او باز
می‌گردد.**

متقابل برقرار می‌کند، مشخص می‌سازد.

پس از حدود یک ماه مطالعه‌ی پی‌چینگ، دانشجویان یک احاطه‌ی کلی نسبت به اصول جهانی "تائو" به دست می‌آورند. آنها می‌فهمند که "تائو" که یک "واحد" است، خودش را از طریق "بین یانگ"، که "امری دوگانه" است، بیان می‌کند. سپس "بین یانگ" با اسامی نظیر "آسمان و زمین"، خودش را از طریق ششگانه‌ها (hexagram) که به نوبه‌ی خود به چیزهای بی‌شمار این دنیا هستی می‌بخشند، متجلی می‌سازد. این نظام (مجموعه) کاملاً پیچیده، به هم پیوسته و مرتبط است. نظامی که دانشجویان با هوش و دارای تخیل قوی، مجذوب آن می‌شوند.

به طور خلاصه، سنت چینی مرا به زبانی مسلح می‌کند که با کمک آن می‌توانم توضیح بدهم که چگونه می‌شود به جهان و انسان به عنوان تجلیات "اصل واحد" نگاه کرد؛ زبانی که از دلالت مذهبی اندکی برای غریبها برخوردار است و این روش برای کار من بسیار مفید است؛ زیرا اکثر دانشجویان مقیم آمریکا یا مخالف مذهبند یا معتقدند که تنها یک مذهب به خصوص، مذهب واقعی است.

به این ترتیب این زبان وسیله‌ای می‌شود که می‌توان با کمک آن به بررسی سایر سنتها پرداخت؛ سنتهایی که زبان مذهبی دارند. البته درک زبان مذهبی بودایی در برخی مورد خیلی سخت است؛ چرا که این زبان در مورد خداوند ساکت می‌ماند و صحبتی نمی‌کند؛ در حالی که شیوه‌های پایه‌ای تفکر درباره‌ی جهان و نقش نگرش انسان نسبت به آن، به راحتی توسط اصطلاحات چینی قابل توضیح است و اسلام نیز با این زبان به خوبی برای غربیان تبیین می‌شود. من طی سالیان دراز، به خاطر عکس العمل مثبتی که دانشجویان در برابر این شیوه‌ی تدریس از خود بروز داده‌اند، بسیار راضی بوده‌ام، به خصوص زمانی که دانستم وقتی که این زبان به کار گرفته می‌شود،

متعصب تر مورد اسلام به تدریج از میان می‌رود. تجربیات طولانی من در این راه به همراه مقدار زیادی تحقیقات انجام شده، سرانجام مرا به این رهنمون ساخت که درباره اسلام کتابی بنویسم و در آن برخی از این متدلوزی‌ها را به کار گیرم. این کتاب دو سال قبل با عنوان تائو اسلام؛ کتاب مرجعی بر روابط انواع در تفکر اسلامی (آلبانی، انتشارات دانشگاه ایالتی نیویورک، ۱۹۹۲) به چاپ رسید.

دیدگاه اصلی من در این کتاب این است که اندیشه‌ی اسلامی درباره‌ی خدا، جهان و روح انسانی با روشهای اندیشه‌ی چینی درباره‌ی همین موضوعها هماهنگ است. در تفکر چینی تائو - که همان واحد است - مهمتر از هر چیز دیگر است؛ اما این تائو خودش از طریق "بین - یانگ" - که امری ثنوی است - مطرح می‌شود. در تفکر اسلامی، «توحید»، اصل اساسی است؛ اما اکثر اندیشه‌های اسلامی براساس تکامل یک مجموعه از دوگانگی‌ها شکل می‌گیرد. اگر در اسلام به خداوند فکر کنید، فوراً ناچارید در مورد یک مجموعه‌ی کامل صفات تکمیلی، نظیر قرب و بعد و یا رحمانیت و قهاریت فکر کنید. اگر به خداوند بیندیشید بناچار باید به رابطه‌ی او و جهان نیز بیندیشید و اینجا مسأله "دو" مطرح می‌شود.

قرآن و سنت اسلامی سرشار است از ارجاعات به دوگانگی‌هایی که نقشهای مهمی در تفکر اسلامی به عهده دارند؛ برای مثال، خداوند عالم است بر نادیدنیها و دیدنیها. او "آسمان" و "زمین" را خلق کرده، او انسان دو دست را به وجود آورده و همه چیز را «جفت» آفریده است. اولین چیزی که خداوند خلق کرد، قلم بود؛ اما نقش قلم بدون "لوح" قابل درک نیست. نمونه‌های فراوانی از این جفتها وجود دارد و متفکران مسلمان برای تشریح توحید از آنها استفاده می‌کنند. به نظر من این مسأله بسیار مهم است - مسأله‌ای که دانشمندان کمی به آن توجه

*** در شرق، مردم، بویژه آنها که
تحت تاثیر رسانه‌های همگانی و
آموزشهای مدرن نبوده‌اند،
می‌دانند که چه چیزی درست
است و چه چیزی نادرست؛ اما
غرب این احساس را از دست
داده است.**

کرده‌اند - که چگونه شیوه‌های تفکر اسلامی و چینی به یکدیگر شباهت دارند. البته من نمی‌خواهم ادعا کنم که یک رابطه تاریخی میان آنها وجود دارد. با تمام کردن این کتاب، در حال حاضر پروژه دیگری را در دست گرفته‌ام که احتمالاً تکمیل آن سالهای بسیاری به طول می‌انجامد. در کتاب نخست، من در توصیف تفکر اسلامی از اصول "واحد" و "اثنین" ("تائو" و "یین - یانگ") به عنوان راهنما استفاده کردم. در این پروژه جدید در نظر دارم که مفاهیم اسلامی را برای اکتشاف تفکر چینی به کار بگیرم. من دقیقاً نمی‌دانم چگونه این کار را انجام خواهم داد؛ اما به هر حال تاکنون مطالب بسیاری را از متون کلاسیک اسلامی و چینی جمع‌آوری کرده‌ام و همین شیوه نگارش را در پرداختن به موضوع اهمیت مذهبی، به کار می‌گیرم.

هدف کتاب پیشین من و پروژه فعلی، ساختن پلهایی میان سنتهای اسلامی و خاور دور است. مردم باید بدانند که قرابت و شباهت عمیق میان این دو دین در سطوح متافیزیکی، جهان‌شناسی، روان‌شناسی و اصول ساختار اجتماعی وجود دارد.

برایم خیلی مهم است که اشاره کنم تا چه اندازه برای کشورهای مسلمان مهم است که با ملتهای خاور دور ارتباط داشته باشند. اینکه جهان به سوی یک عصر بی‌ثباتی فزاینده در حال حرکت است، چیزی است که تقریباً برای همه کس روشن است. در همین حال بسیاری از ناظران عصری را پیش‌بینی می‌کنند که در آن، کشورهای خاور دور قدرت سیاسی و اقتصادی مسلط خواهند بود. سنتهای مذهبی عمده این کشورها عبارتند از "کنفوسیونیزم"، "بودیسم" و "اسلام" و اگر هند را نیز در نظر بگیریم، باید "هندوئیسم" را هم به آنها اضافه کنیم؛ مکتبی که کاملاً مرتبط با "بودیسم" است و همچون مذاهب یادشده نقشی عمده بر عهده خواهد داشت. بر همگان روشن است که پیروان این مذاهب نیاز به شناسایی بهتر

یکدیگر دارند.

اگر چه در حال حاضر سنتهای مذهبی نقش مهمی در زندگی روزمره بسیاری از کشورها - آن گونه که قبلاً بر عهده داشته‌اند - بازی نمی‌کنند، اما در عین حال، گسستن از نگرشهای سنتی، برای این مردم کار ساده‌ای نخواهد بود و تازه اگر آنها از نگرشهای خاص خود جدا شوند، هیچ دلیلی وجود ندارد که نگرشهای جهان مدرن، برای تفاهم دو جانبه راهگشا تر و مفیدتر باشند. به عنوان مثال، "ناسیونالیزم" که یک محصول ویژه ذهنیت مدرن است، یکی از مخربترین نیروهای عصر حاضر به شمار می‌رود.

مسلمانانی که با شیوه‌های تفکر خاور دور ناآشنا هستند، ممکن است تصور کنند تشابه کمی میان اسلام و کنفوسیوسیزم و یا بودیسم وجود دارد. با وجود این، مدارک تاریخی بسیاری وجود دارد که چنین شباهتهای بسیاری را در این مورد کشف کرده‌اند. این واقعیت که میلیونها مسلمان چینی در طول قرن‌ها با هموطنان غیر مسلمان خود با مسالمت زندگی کرده‌اند، باید چیزهایی به ما بگوید. ادبیات مسلمانان چین اغلب در هماهنگی کامل با نگرشهای سنتی چینی در مورد جهان است بی‌آنکه از معیارهای اسلامی منحرف شده باشد.

تجربه در نگارش دقیق به متون اسلامی به من نشان داده است که مشاهده یک توافق ضمنی و اصولی با تفکر چینی در نقاط مهمی چون متافیزیکی، الهیات، جهان‌شناسی، روان‌شناسی و تعلیمات اجتماعی، چندان مشکل نیست. البته یافتن ارتباط میان اسلام و بودیسم مشکل‌تر است و اولین اشتباه این است که هر دوی این سنت‌ها را در یک عرصه ارزشهای ظاهری و به صورتی خشک و تحت‌اللفظی مقایسه کنیم.

هر دینی، حداقل دو بُعد دارد. در اصطلاحات اسلامی می‌توانیم بعد نخست را «شریعت» و بعد دوم را «طریقت» و یا «معنویت» و یا آنچه که بویژه در ایران به «عرفان» معروف است، بنامیم. در مقایسه دو سنت، این دو بُعد باید به طور کامل تشخیص داده و از یکدیگر متمایز دانسته شوند. لذا قانون اسلام را می‌توان با اخلاقیات کنفوسیوسیان (confucian) مقایسه کرد؛ زیرا که هدف هر دوی آنها در درجه اول، ایجاد ثبات و هماهنگی در جامعه است؛ برای مثال، سنت کنفوسیوسیان پایه جامعه ژاپنی است. این سنت روش برخورد متقابل و شایسته را با اعضای خانواده، حکومت، معلمان و دوستان تشریح می‌کند. سنت بودایی نیز یک سنت مهم در ژاپن است و مردم، اغلب همزمان کنفوسیوسی و بودایی هستند؛ بدون

*** بسیاری از مشکلات و بحرانهایی که غرب و مدرنیسم، با آن مواجه می‌شود، از این ناشی می‌شود که انسانها در غرب دید سلسله مراتبی متافیزیک خود را از دست داده‌اند.**

در محدوده توحید، روابط بنیادی (fundamental) هستند؛ زیرا این روابط میزانی از خاکسترها را در مقابل قرار می‌دهد. هر دو شیئی را که به یکدیگر مربوطند و همه چیزهایی را که به یکدیگر مربوطند، می‌توان به عنوان سیاه و سفید نگاه کرد؛ اما هرچه ما دقیقتر یک رابطه فرضی را مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که تنها خاکستری است که وجود دارد. مسلمانان خودشان را در یک جهان نسبی نیافتند؛ زیرا که درجات متفاوت نسبت با واقعیت تثبیت شده‌اند، چیزی که فراتر از تمامی درجات قرار می‌گیرد. در خارج هر میزان و مقیاس، یکی از اسماء الهی قرار دارد.

اما در اینجا فقط در مورد خاکستری صحبت نمی‌کنیم، بلکه آنچه موضوع بحث است، گوناگونی نامتین رنگهاست. هر رنگ از سیاهترین تا روشنترین درجه تغییر می‌کند. و در خارج از هر درجه‌بندی، رنگی مطلق قرار دارد که سایه‌های مربوطه از آن مشتق می‌شوند.

به محض اینکه ما به ارتباطات میان دو چیز نگاه می‌کنیم، روشن می‌شود که در زمینه یک رنگ فرضی، یک شیئی از آن دو شیئی شدیدتر و دیگری خفیفتر جلوه می‌کند؛ یکی «بانگ» و دیگری «بین» است. خداوند جهان را به صورت جفت - جفت خلق کرد؛ زیرا که وجود (هستی) بدون تفاوت قابل درک نیست. خداوند وجود مطلق، و جهان هستی است. خداوند خورشید، و جهان اشعه‌های این خورشید است.

به طور خلاصه، کیفیات و یا مراتب متفاوت، همیشه قابل توضیح با عبارات «بین» و «بانگ» و یا نر و ماده هستند. سنت اسلامی کیفیاتی را به خدا، جهان، آسمان و زمین، و مرد و زن نسبت می‌دهد. در این سنت، علم به واقعیت، هدف غایی زندگی انسانی است. از طریق دانستن «واقعیت مطلق» و عمل بر

اینکه هیچ تضادی احساس کنند. دلیل این امر این است که بودائیسیم بر روی روابط اجتماعی تأکید ندارد؛ بلکه بیشتر به تعلیمات روحی و پرورش روح علاقه‌مند است. بنابراین در جامعه ژاپنی به طور خاص، و در جامعه خاور به طور عام، بودائیسیم یک نقش مشابه با عرفان در جامعه اسلامی به عهده داشته است؛ درحالی که نقش کنفوسیوسیسیم بیشتر شبیه نقش شریعت بوده است. اما تاوئیسم از خیلی جهات به بودائیسیم نزدیک است. آنچه این سنت به آن می‌پردازد، جداکردن روح انسانی از تعلقات دنیوی است. و باز هم مردم لزوماً هیچ‌گونه تضادی میان اعتقاد توأم به این دو تفکر نمی‌بینند. من حتی شنیده‌ام که بعضی از مسلمانان چینی پرهیزگار که در مورد رعایت شریعت بسیار محتاط بوده‌اند، به جای عرفان اسلامی به تاوئیسم گرایش داشته‌اند.

در تعالیم اسلامی، توحید سمت‌گیری اصلی را مشخص می‌کند و به ما می‌آموزد که همه چیز از خداست و به او باز می‌گردد. زمانی که ما معنی توحید را بفهمیم، می‌توانیم معنی جهان، انسان و شریعت را درک کنیم. در سنت خاور دور، شرایط به لحاظ اصولی به همین صورت است. در آنجا یک سری تعلیمات ضمنی وجود دارد که کل جهان را به سوی «تاو» که ریشه و پایان همه چیز است، جهت می‌دهد. پیامبر بزرگ تاوئیسم، «لائوتسو» می‌گوید: "تاو یک را به وجود می‌آورد؛ یک، دو را به وجود می‌آورد؛ دو، سه را و سه، بینهایت را به وجود می‌آورد."

برای درک چیزهای بیشتر که جهان را تشکیل می‌دهند، ابتدا باید ریشه آنها را که «تاو» است بشناسیم. زمانی که ما معنی تاو را فهمیدیم، آن وقت می‌توانیم طبیعت خود و جهان را بشناسیم.

علم‌الاشیاء در تفکر اسلامی از یک هستی‌شناسی (ontology) تشکیل شده است که به روشی میان واقع و غیرواقع، مطلق و نسبی، تمایز برقرار می‌کند؛ با وجود این، این تمایز، یک جهان سیاه و سفید به دست نمی‌دهد؛ بلکه کاملاً برعکس، یک مقدار بی‌نهایت از خاکسترها، از سیاهترین درجه تا روشن‌ترین درجه ممکن ارائه می‌کند. نور سفید خالص - مطلق - در ورای این مقیاس قرار می‌گیرد؛ اما طبیعت خود را مشخص می‌کند.

جهان‌شناسی اسلامی یک معیار موفق برای ارزیابی کیفیات بودشناسی به دست می‌دهد که همه چیز را به «واحد» پیوند می‌دهد و از این طریق توحید را بیان می‌کند. و از این رو جهان‌شناسی اسلامی یک عرصه بی‌پایان برای تبیین جهان در اختیار می‌گذارد.

اساس آن، انسانها رابطه‌ای را پایه می‌گذرانند که می‌تواند ورای هرگونه نسبیتی، قرار گیرد. این رابطه «سعادت» (felicity) و یا «بهشت» (paradise)، یا «وحدت با خدا» یا «توحید» نامیده می‌شود.

* هر دینی، حداقل دو بُعد دارد؛

در اصطلاحات اسلامی

می‌توانیم بُعد نخست را

«شریعت» و بعد دوم را

«طریقت» بنامیم.

«محمد پیامبر خداست» بنابراین شما خوشحال می‌شوید از اینکه پیام او را هرچا با که اهدافتان مناسب نبود، نادیده بگیرید.

زمانی که مردم از تمایلات و علائق خود پیروی می‌کنند، دنباله‌روی من یا نفس (ego) خود هستند. و این البته، عمیق‌ترین معنای شرک، (idolatry) است؛ همان طور که جلال‌الدین رومی می‌گوید: «مادربتها، بت نفس شماست». و اگر مردم از نفس خود پیروی نکنند، احتمالاً از نفسهای دیگران پیروی خواهند کرد؛ مردمی که علائق و دلبستگی‌هایشان کمابیش شبیه علائق خودشان است، و به این ترتیب است که ایدئولوژیهای تازه و جنبشهای اجتماعی پایه‌ریزی می‌شود.

اگر چه هیچ کس انکار نمی‌کند که جوامع شرقی با همان نوع مشکلات جوامع غربی رو به رو هستند و علت مشکلات آنها نیز مشابه است؛ اما باید متذکر شد که با وجود این، میزان سردرگمی و بی‌نظمی در شرق به نسبت آنچه در غرب است، بسیار کمتر است. در شرق، مردم، به ویژه آنها که نسبتاً با آموزش و پرورش مدرن آشنایی ندارند و تحت تاثیر رسانه‌های همگانی نبوده‌اند، هنوز در مورد اولویتها، از یک اطمینان نسبی برخوردارند. آنها می‌دانند که چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست، چه چیز سفیدتر و چه چیز سیاهتر است؛ اما غرب این احساس را گم کرده است و یا اگر داشته باشد، دیگر این احساسش با مطلق - "خدا"، "تائو" یا "حقیقت بودا" - پیوند ندارد؛ بلکه با ایدئولوژیها پیوند دارد و ایدئولوژیها تقریباً با سرعت مدهای زنانه تغییر می‌کنند.

اگر سلسله مراتب متافیزیکی و سلسله مراتب ثانویه‌ای که در خارج آنها پدید می‌آیند، در جوامع شرقی دست نخورده‌تر باقی مانده‌اند به علت ایمان باقی مانده به مطلقهاست؛ برای مثال در اسلام، مردم کمی هستند که در باره اعتبار کلمات خدا و قرآن جدل

امروزه در بسیاری از مجامع، «سلسله مراتب» در تعریف، چیز بدی تلقی می‌شود؛ من به این مسأله از یک دیدگاهی متفاوت می‌نگرم. سلسله مراتب (Hierarchy) بد نیست؛ زیرا که براساس واقعیت ساخته شده است. تکذیب آن، به بستن چشمها می‌ماند. آنهایی که آن را تکذیب می‌کنند، بدون شک این کار را برای برقراری سلسله مراتبهای دیگری که خودشان ترجیح می‌دهند، انجام می‌دهند. آنها کور نیستند؛ بلکه برنامه‌های خاصی دارند.

من ترجیح می‌دهم سلسله مراتب را آن طور که هست، بشناسم؛ اما روابط را به پیروی از کنفوسیوس روشن سازیم. سعی کنیم «نامها را در جای خودشان قرار دهیم».

در تفکر اسلامی نمی‌توان سلسله مراتب را نادیده گرفت؛ زیرا کبری قضیه در اسلام، همان «شهادت» است؛ «هیچ حقیقتی وجود ندارد مگر آن حقیقت». خداوند واقعیت است و جهان غیرواقعی است. این نکته به نوبه خود یک طیف بی‌نهایت را - از سفید تا سیاه - در مقابل ما قرار می‌دهد. جدا شدن از سلسله مراتب، به معنی نادیده گرفتن اساسی‌ترین اصول اسلامی است.

به محض اینکه ما به شیوه‌های تفکر خاور دور نظری افکنیم، همین اصول را می‌یابیم که با زیبایی متفاوت بیان شده‌اند. هم سنت چینی و هم بودایی دارای «شهادتهای» خاص خودشان هستند که اولویتهایی را در جهان تثبیت می‌کنند. برای سنت چینی، هیچ واقعیتی جز تائو و برای سنت بودایی، هیچ واقعیتی جز طبیعت بودا وجود ندارد. چنین نتیجه می‌شود که برای هر دوی این سنتها - همچنان که در مورد سنت اسلامی وجود دارد - جهان در مقایسه با خدا، (یا تائو و یا حقیقت بودا) چیزی غیرواقعی است. به این ترتیب می‌توان گفت همه چیز در محدوده جهان، نسبی و یا خاکستری است.

بسیاری از مشکلات و بحران‌هایی که به طور کلی غرب و به طور خاص مدرنیسم با آنها مواجهه است، از این حقیقت ناشی می‌شود که انسانها دید سلسله مراتبی متافیزیک خود را از دست داده‌اند. در نتیجه، مردم دیگر برای کوچکترین سلسله مراتبی که ساختمان جهان را می‌سازند، ارزش قائل نمی‌شوند. اگر شما این را نفهمید که «هیچ خدایی جز خداوند (الله) نیست»، آن وقت شما نخواهید پذیرفت که

مردم نشان دهیم که اسلام سنتی است که همواره جایگاه افتخار را در آرامش، عشق، علاقه و زیبایی قرار داده است و نه در خشونت، خشم یا تنبیه. به سختی می‌توان کسی را یافت که تحت تاثیر اشعار معنوی آشنایی قرار نگرفته باشد. خرد خاور دور و سنت معنوی اسلام، بیش از آنکه با سختی و صعوبت همراه باشد با نرمی و لطافت آمیخته است؛ در بینش روشن و نه در بینشی ابهام آمیز؛ در آرامش و نه در جنبش.

برقراری ارتباط میان دیدگاههای عرفای مسلمان با دیدگاههای خردمندان شرقی و استادان روشن ضمیر بودایی، مشکل نیست. هنگامی که اسلام را از طریق این سنتها مطرح می‌کنیم و از نگاه تاریخ تعصب آمیز غربی دور می‌شویم، آن وقت فرد فرد مردم می‌توانند درک و ستایش بهتری از اسلام داشته باشند.

هنگامی که خود مسلمانان سعی می‌کنند سنت خود را به این شکل درک کنند و یا سعی می‌کنند سنتهای شرقی را با کمک اساتید خودشان بفهمند، قادر خواهند بود که میراث معنوی غنی خاور دور را بشناسند و درک کنند. در صورتی که قرار باشد قرن بیست و یکم حقیقتاً قرن آسیایی باشد، همگی ما به یک دانش پایه‌ای قوی در ریشه‌های فرهنگ و تمدن خاور دور نیازمندیم. در مورد مسلمانان، این مسأله بیشتر مصداق دارد؛ زیرا که آنها نمی‌توانند ریشه‌های تمدن خاور دور را بدون درک و شناخت ریشه‌های تمدن خودشان بشناسند.

* زمانی که مردم صرفاً از تمایلات خود پیروی کنند، تابع نفس هستند و این البته عمیق‌ترین معنای شرک است.

می‌کنند؛ از این رو محتویات قرآن هنوز مورد احترام و تکریم قرار دارد؛ حتی اگر مردم به خوبی آنها را رعایت نکنند.

در اینجا من نظریه‌ام را با یک حکایت شخصی توضیح می‌دهم: یک روز دو دانشجو که درسی را در زمینه اسلام با من می‌گذراندند، به دفترم آمدند. یکی از آنها مسلمان بود و از این شکایت داشت که رعایت شریعت در آمریکا مشکل است. او می‌گفت که پنج بار نماز خواندن در روز و روزه گرفتن به مدت یک ماه در رمضان بیش از توانایی او است. فرد دیگر یک دانشجوی آمریکایی با زمینه مسیحی بود. بعد از شنیدن آنچه که دانشجوی مسلمان می‌گفت، آهی کشید و گفت: "چرا شکایت می‌کنی؟ تو نمی‌دانی که چقدر خوشبختی! مذهب شما از آغاز دست نخورده باقی مانده است. شما می‌دانید که چکار باید بکنید و چه کاری را نباید انجام دهید. مذهب من در این زمینه هیچ کمکی نمی‌کند. کلیسا قوانین و عقاید را هر هفته عوض می‌کند. من هیچ وقت نمی‌دانم چه چیزی درست و چه چیزی غلط است. من به شما حسادت می‌کنم!"

پیش داوری و تعصب علیه اسلام در غرب بسیار ریشه‌دار است. مردم به آن به عنوان دین صحرا - خشک و خشن و بدون هیچ زیبایی - نگاه می‌کنند و ختنی کردن تعصب آنها بسیار مشکل است. به این دلیل مقایسه اسلام با مسیحیت یا یهودیت کار مشکلی است، در حالی که تجربه به من نشان داده است که اگر شما در غرب، اسلام را با سنتهای خاور دور مقایسه کنید، مردم تاثیرات بسیار متفاوتی خواهند گرفت، از این طریق آنها قادر خواهند بود زیبایی اسلام و ذهنیت باز آن را ستایش کنند.

اسلام دارای تعلیمات ویژه عظیمی در سطح مابعدالطبیعه، جهان شناسی و روان شناسی است. با تاکید بر این جنبه‌های سنت اسلامی، ما می‌توانیم به

